

نکته نکته

از تاریخ بغداد

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

• الهادی خلیفه عباسی به مروان بن ابی حفصه گفت: سی هزار نقد می خواهی یا صد هزار سالیانه. مروان جواب داد: سی هزار نقد و صد هزار سالیانه. خلیفه دستور داد جمع هر دو را نقد به او بدهند. (ج ۱۳، ص ۲۴)

• خواهر سندی بن شاهک دیندار بود. آن زن متصدی امور امام کاظم (علیه السلام) در حبس گردید و می گفت: این مرد صالح را چرا زندانی کرده اند؟ (ج ۱۳، ص ۳۲)

• والبه بن حباب، ابوالعتاهیه را هجو کرد. ابوالعتاهیه پیش پدر او رفت و گفت: من کوزه گریی چاره ای هستم و او آدم معروفی است، بگودست بردارد. والبه به پدرش هم گوش نداد. ابوالعتاهیه به پدر والبه گفت: حالا که این طور است، خواهش مندم وساطت نکنی و چنان والبه را هجو کرد که والبه پدرش را به میانجی گری فرستاد. اما ابوالعتاهیه نپذیرفت و البته به ناچار از شهر گریخت. (ج ۱۳، ص ۵۱۹)

• نزد احمد حنبل گفتند: معروف کرخی در علم کوتاه دست است. گفت: مگر نه اینکه علم را برای آن می طلبند که بدانچه معروف رسیده است، برسند؟ (ج ۱۳، ص ۲۰۰)

• سائلی از معروف تاسکباب خواست. معروف نزد بقال رفت، یک درم داد و گفت: تاس کباب بده! بقال گفت: ندارم. معروف گفت: به اندازه یک درم برای من تاس کباب تهیه کن. بقال رفت و خرید و آورد. معروف آن را به سائل داد و گفت: بخور، من تا کنون نخورده ام. (ج ۱۳، ص ۲۰۴)

• مقاتل (بن سلیمان) به منصور عباسی گفت: بین چه دوست داری تا درباره همان برایت حدیث بسازم! (ج ۱۳، ص ۱۶۷)

• مقاتل بن سلیمان گفت: سلونی عمّا دون العرش! یکی پرسید: وقتی حضرت آدم حجج به جا آورد، چه کسی سرش را تراشید؟ سلیمان گفت: این به درد نمی خورد، اما خدا مرا به عجب من گرفت. (ج ۱۳، ص ۱۶۳)

• درباره تفسیر او گفته اند: چه نیکوست هرگاه مورد اطمینان می بود.

• مقاتل از کلبی روایت می کرد، کلبی حاضر بود، تکذیب نمود. مقاتل گفت: آن را برای زینت سخن گفتم. (ج ۱۳، ص ۱۶۴)

چکیده:

نویسنده در نوشتار حاضر جملاتی را از کتاب تاریخ بغداد برگزیده و ارائه داده است.

کلیدواژه:

کتاب تاریخ بغداد، جملات برگزیده.

• ابوالحماد مغازلی گوید: وردی خواندم و پا برآب گذاشتم، پیش از آنکه پای دوم را بگذارم اندیشیدم: چگونه فرو نمی‌رود؟ ناگهان با هر دو پا در آب رفتم! (ج ۱۴، ص ۴۲۱)

• کسی به عمرو بن عبید (معتزلی) گفت: از حرف‌هایی که پشت سرت می‌زنند، دلم بر تو می‌سوزد! عمرو گفت: برادر تا به حال شنیده‌ای که پشت سر آنها حرفی زده باشم؟ گفت: نه. گفت: پس دلت برای آنها بسوزد.

• عمرو بن عثمان مکی گوید: علم از پیش می‌کشد و خوف از پس می‌راند و در این میان نفس سرکشی می‌کند. (ج ۱۲، ص ۲۴۴)

• شعبی (فقیه) را خلیفه نزد قیصر روم فرستاده بود. قیصر در جواب خلیفه نامه‌ای فرستاد و در آن نامه نوشت: چرا آدمی مثل شعبی را خلیفه نکردند. (خلیفه را خوش نیامد) شعبی گفت: قیصر از حسودی‌اش خواسته مرا به کشتن دهد وگرنه اگر تو را دیده بود، چنین چیزی نمی‌نوشت! (ج ۱۲، ص ۲۳۱)

• میمونه (همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله) می‌خواست کنیزی را آزاد کند. حضرت فرمود: او را به خواهرت ببخش که صلّه رحم کرده باشی و هم او این کنیز را کفالت می‌کند. (ج ۱۲، ص ۲۴۰)

• غیاث بن ابراهیم نخعی برای مهدی عباسی که کبوتر بازی می‌کرد، حدیث دروغ برای جواز آن کار ساخت. مهدی جایزه‌اش داد و بلافاصله گفت: قفای او قفای کذاب است و دیگر او را راه نداد و کبوترها را هم ذبح کرد. (ج ۱۲، ص ۳۲۵)

• هارون الرشید یک قاضی را برای حساب‌کشی احضار کرده بود و نصف روز با او بگومگوداشت. ناگهان هارون را عطسه گرفت. همه «عافیت باشد» گفتند، الا قاضی. هارون پرسید: تو چرا نگفتی؟ گفت: برای آنکه تو «الحمد لله» نگفتی. هارون مرخصش کرد که معلوم می‌شود تو اهل مسامحه و مجامله نیستی. (ج ۱۲، ص ۳۰۹)

• ابوتراب تخشبی (صوفی) نان و تخم مرغ دلش خواست، راه کج کرد و آنجا به تهمت همکاری با دزدان کتکش زدند تا کسی رسید و او را رها نید و به خانه برد و نان و تخم مرغ برایش آورد. ابوتراب در دل گفت: بخور با کتک! (ج ۱۲، ص ۳۱۶)

• عمر که مُرد، روی سفره‌اش دست به غذا نمی‌بردند! عباس گفت: پیغمبر و ابوبکر رفتند، غذا خوردیم، بسم الله! (ج ۱۲، ص ۳۵۷)

• ابوعبید بن قاسم را گفتند: در کتاب «غریب المصنف» تو هزار خطاست، گفت: در صد هزار حدیث، هزار خطا زیاد نیست. (ج ۱۲، ص ۴۱۲)

• مالک گوید: کسی نزد من می‌آید و می‌پرسد: سگ اصحاب کهف چه رنگ بود؟ می‌گویم: نمی‌دانم! مقاتل می‌گوید: گفته بودم که ابلق بود! حالا اگر بگویی زرد، چه کسی ردش می‌کند؟

• به عبدالملک مروان گفتند: مصعب بن زبیر شراب خورده، گفت: او اگر به شخصیت و حرمتش زیان برساند، آب هم نمی‌خورد. (ج ۱۳، ص ۱۰۶) و نیز گفت: او از شجاع‌ترین مردمان و بهترین دوست من است، اما الملک عقیم! (ج ۱۳، ص ۱۰۷)

• فضیل عیاض گوید: مرگ هیچ کس به اندازه مرگ هارون الرشید (با آن قدرت و حشمت) بر من اثر نکرد (ج ۱۴، ص ۱۲) گویند: بعد از مرگ واثق عباسی نعشش روی زمین مانده بود و روی بیعت جانشین او بحث می‌کردند، چشم مرده را موش خرما خورد! (ج ۱۴، ص ۱۹)

• پیغمبر (صلی الله علیه و آله) درباره ملخ فرمود: بیشترین لشکریان خدا هستند، نمی‌خورم و حرام هم نمی‌دانم. (ج ۱۴، ص ۷۳)

• فراء (نحوی) گفته است: سهودر سجده سهو آن را باطل نمی‌کند، چنان‌که مصغّر، تصغیر نمی‌شود. (ج ۱۴، ص ۱۵۱)

• احمد بن ابی دواد (قاضی معتزلی) با کنیزک و دخترش هم جدی بود، اما یحیی بن اکثم با دشمنش هم شوخی می‌کرد. (ج ۱۴، ص ۱۹۸)

• ابویوسف در نوجوانی شاگرد گازر بود، کار را رها می‌کرد و به درس ابوحنیفه می‌رفت. مادرش شکوه نزد ابوحنیف برد که من می‌خواهم او روزی یک درهم کاسب شود. ابوحنیفه گفت: او دارد تمرین خوردن فالوده با روغن پسته می‌کند. پیرزن گفت: خرفت شده‌ای! (ج ۱۴، ص ۲۴۴)

• ابویوسف گوید: حدیث را از چند راه روایت مکن که می‌گویند دروغ‌گوست و دنیویات را با کیمیا مطلب که مفلس می‌شوی و در علم کلام می‌پیچ که هر ساعت باید پیش کسی عذر مطلبی را بجویی!

• شبلی گوید: بردرگاه حاکم یمن بودم و خلق بسیاری جلودر جمع شده بودند. از بالا کسی بیرون آمد و دستی تکان داد، همه به خاک افتادند. سال بعد همان دست را دیدم که گدایی می‌کرد. (ج ۱۴، ص ۳۹۳)

• یوسف بن الحسین رازی از ذوالنون خواست که کیمیا بدو بیاموزد. ذوالنون موشی در جعبه‌ای بدو سپرد که درش را نگشاید و نگه دارد. نتوانست، ذوالنون گفت: تو که موشی را نگهداری نتوانی کرد، کیمیا به چه کارت می‌خورد. (ج ۱۴، ص ۳۱۷)

• ابویوسف با یک حیلّه شرعی، مشکلی را برای هارون الرشید با زنش پیش آمده بود، حل کرد و قاضی القضاة شد. (ج ۱۴، ص ۲۵۱)

- اصمعی از تفسیر قرآن و حدیث حذر می‌کرد (لابد می‌خواست است در دروغ‌بازی دستش باز باشد) (ج ۱۰، ص ۴۱۸)
- محدثی کتاب (فتاوی) ابوحنیفه را در پیش گذاشته بود و برای هر مسئله اسنادی درست می‌کرد و به عنوان حدیث املا می‌نمود. (۹ / ۱۹)
- سفیان ثوری جلال پیری را دید که گدایی می‌کند، پولی بدو داد و گفت: این صدقه نیست، شماتت است. (۹ / ۱۵۳)
- از کسی درباره سفیان ثوری پرسیدند، گفت: «صالح کذاب» گفتند: چرا چنین گفتی؟ گفت: کسی که این سؤال می‌کند، لابد می‌داند چگونه نقل نماید! (۹ / ۳۲۷)
- احمد بن حنبل پنهانی می‌نشست و به سخنان حارث محاسبی گوش می‌داد و می‌گریست، اما به شاگردش می‌گفت: صلاح تو نیست. (۵ / ۲۱۵)
- جاحظ گوید: ثمامه بن اشرس برای من حکایت کرد که مردی گریبان دیگری را گرفته، نزد والی آورد و گفت: والی به سلامت باشد. این ناصبی رافضی مشبه جبری قدری، حجاج بن زبیر را که کعبه بر سر علی بن ابی سفیان ویران کرد فحش می‌دهد و معاویه بن ابی طالب را لعنت می‌کند. والی گفت: نمی‌دانم از نسب شناسی ات حیرت کنم یا آشنایی ات به ملل و نحل!
- ثمامه از الاغش پیاده شد و داخل محلی شد، وقتی بیرون آمد، دید بچه‌ای سوار الاغ است. بچه گفت: فرض کن این الاغ را برده بودند، پس این را به من ببخش! تشکر من هم اضافه! (۷ / ۱۴۶)
- اهل حمص به جعفر خلدی (صوفی بغدادی) گفتند: یک سال اینجا بمان. گفت: به شرطی که چند هزار دینار به من بدهید. پول را در مسجد جمع کردند. جعفر آنها را میان فقرا قسمت کرد و گفت: من نیازی نداشتم، فقط خواستم رغبت شما را بسنجم. (۷ / ۲۳۱)
- ثعلب از ابراهیم الحربی پرسید: کی از ملاقات علما بی‌نیازی حاصل می‌شود؟ گفت: وقتی شخص بدانند که آنها چه می‌گویند و مقصدشان از آن گفتار چیست؟ (۶ / ۳۷)
- کوری نزد ابراهیم حربی به صدای ناخوشایند قرآن خواند. ابراهیم چنین سرود:
دوتن را از زندگان مشمار و مرده انگار
یکی کور بدصدا و دیگری گدای ناپرهیزکار
- اهل مدینه از مالک، یک قاری خوب طلبیدند، نافع را معرفی کرد. اما به خود او گفت: قبول نکن. وجهش این است که نافع واقعاً بهترین قاری بود، اما چون محسود واقع می‌شد، برای خودش خوب نبود قبول کند. (۳ / ۳۱۴)
- درباره واقدی (و حماد بن سلمه و زهری و ابن اسحاق) نیز گفته‌اند که اسناد روایت را عوض می‌کرد. (۳ / ۱۶)
- ابوسعید خراز شاگرد مؤنثی داشت که از پشت پرده برای او درس می‌گفت. روزی چشم آن زن بر لبان ابوسعید خراز افتاد. ابوسعید همان لحظه درس را برید و گفت: این مجلس علم است و توازن آن محروم شدی. (۳ / ۲۷۷)
- محمد بن الحسن مقری عطار (متوفی ۳۵۴ ق) قرائت مخالف مشهور داشت. او را توبه دادند، اما باز به حرف‌های خود بازگشت. (ج ۲ ص ۸-۲۰۶)